

داستانک

تنها یک لبخند

مطمئن بودم که من را اعدام خواهند کرد. جیب‌هایم را گشتم تا شاید سیگاری پیدا کنم که از زیر دست آن‌ها که حسابی لباس‌هایم را گشته بودند در رفته باشد. یکی پیدا کردم و با دست‌های لرزان آن را به لب‌هایم گذاشتم ولی کبریت نداشتم. از میان زنده‌های زندانبانم نگاه کردم. او حتی نگاهی هم به من نینداخت. درست مانند یک مجسمه آتچا ایستاده بود. فریاد زدم «هی رفیق! کبریت داری؟» به من نگاه کرد. شانسه‌هایش را بالا انداخت و به طرفم آمد. نزدیک تر که آمد و کبریتش را روشن کرد. بی اختیار نگاهش به نگاه من دوخته شد. لبخند زدم و نمی‌دانم چرا! شاید از شدت اضطراب، شاید به خاطر اینکه خیلی به او نزدیک بودم و نمی‌توانستم لبخند نزدم. در هر حال لبخند زدم و انگار نوری فاصله بین دل‌های ما را پر کرد. می‌دانستم که او به هیچ وجه چنین چیزی را نمی‌خواهد. سیگارم را روشن کرد ولی نفرت و همان جایستاد. مستقیم در چشم‌هایم نگاه کرد و لبخند زد. پرسید: «بچه داری؟» با دست‌های لرزان کیف پولم را بیرون آوردم و عکس اعضای خانواده‌ام را به او نشان دادم و گفتم: «آره، اینهاش». او هم عکس بچه‌هایش را به من نشان داد و درباره نقشه‌ها و آرزوهای که برای آن‌ها داشت بر لبم صحبت کرد. اشک به چشم‌هایم هجوم آورد. گفتم که می‌ترسم دیگر هرگز خانواده‌ام را نبینم. دیگر نبینم که بچه‌هایم چطور بزرگ می‌شوند. چشم‌های او هم پر از اشک شدند. ناگهان بی‌آنکه حرفی بزند، قفل در سلول مرا باز کرد و مرا بیرون برد. بعد هم مرا به بیرون زندان و جاده‌ی پشتی که به شهر منتهی می‌شد هدایت کرد. نزدیک شهر که رسیدیم تنهایم گذاشت و برگشت بی‌آنکه کلمه‌ای حرف بزند. یک لبخند زندگی مرا نجات داد. [آنتوان دوست اگزوپری - خاطره‌ای از جنگ‌های داخلی اسپانیا]

شام یکشنبه شب

من از سرشکستگی اجتماعی خاصی که ناشی از فقر ما بود، به خوبی آگاه بودم. حتی فقیرترین بچه‌ها روزهای یکشنبه در خانه خود غذا می‌خورند. کبابی که در خانه درست می‌شد، نشانه تشخیص بود، درست مثل یک عامل سنتی که فرق بین طبقه فقیر و غنی را مشخص می‌کرد. کسانی که نمی‌توانستند عصرهای یکشنبه در خانه خود سفره بنشینند و شامی از دست بپخت خود بخورند، جزو طبقه گدایان بودند. ما از این طبقه بودیم. مادرم من را به خوروبارفروشی نزدیک خانه‌مان می‌فرستاد تا شامی به بهای شش پنس که یک تکه گوشت و دو پر سبزی بود، بخرم. چه ننگی! به خصوص در روز یکشنبه! من ملائمتش می‌کردم که چرا چیزی در خانه نمی‌بزد و او بیپوده سعی می‌کرد توضیح بدهد که شام پختن در خانه دو برابر گران‌تر تمام می‌شود. با این وصف، جمعه روزی که بخت با او یار شده بود و پنج شلینگ در شرط بندی اسب‌دوانی برده بود، برای این که دل من را خوش کند، تصمیم گرفت شام غروب یکشنبه را خودش در خانه بپزد. ضمن خوراکی‌های دیگر، یک تکه گوشت کبابی خرید که خوب معلوم نبود گوشت راسته گاو بود یا قلوه‌گاو. تکه گوشت بیش از دو کیلو وزن داشت و برجسی داشت که روی آن نوشته بود: «گوشت کبابی». مادرم چون اجاق نداشتم، از اجاق صاحبخانه استفاده می‌کرد و چون بسیار محبوب‌تر از آن بود که دایم در آشپزخانه او برود و بیاید، به طور تقریب حساب کرده بود که پختن گوشت چقدر وقت می‌خواهد تا جی همان مدت در آشپزخانه بماند. القصه، ما با کمال تعجب مشاهده کردیم که گوشتمان به قدریک توپ‌کریکت کوچک شده است. با وجود تکیدهای مادرم که مدعی بود شام شش پنسی ما کمتر در دسترس دارد و خوشمزه‌تر هم هست، من خوشحال بودم و احساس لذت می‌کردم از اینکه مثل بقیه مردم در خانه غذا چپختیم. [چارلی چاپلین - داستان کودکی من]

تقویم تاریخ

شاعر و سیاستمدار نازک طبع

۲۳ سال پیش، برابر با بیست و یکم اکتبر ۱۷۹۰ میلادی، آلفونس دو لامارتین، شاعر شهیر فرانسوی در ماسون به دنیا آمد. دو لامارتین در ادبیات و شعر فرانسه نامی بزرگ به شمار می‌رود، هرچند گاهی پیشه سیاسی‌اش از سابقه ادبی‌اش سبقت گرفته و بیشتر او را سیاستمداری نازک طبع معرفی می‌کنند تا شاعری که دستی هم در سیاست داشت. در کارنامه سیاسی دو لامارتین نمایندگی مجلس ملی فرانسه، عضویت در دولت موقت و رقابت انتخاباتی با ناپلئون سوم بر سر منصب ریاست جمهوری را می‌توان مشاهده کرد. در خصوص او گفته‌اند که به زندگی آمیخته به تقوی، مذهب کاتولیک، احترام به طبیعت آنچنان که روسو و برناردن دوسن پیر توصیف کرده بودند و همچنین آثار شاتوبریان علاقه داشت.

سالروز نبرد دریایی ترافالگار

۲۱۵ سال پیش، برابر با بیست و یکم اکتبر ۱۸۰۵ میلادی، جنگ دریایی ترافالگار (Trafalgar) میان ناوگان فرانسه و اسپانیا از یک سوی و ناوگان انگلستان از سوی دیگر در دماغه ترافالگار واقع در آب‌های اسپانیا روی داد و با پیروزی ناوگان انگلستان پایان یافت. در این نبرد «نلسون»، دریاسالار انگلیسی و فرمانده ناوگان این کشور در کشتی خود «ویکتوری» هدف گلوله یک سرباز فرانسه قرار گرفت و کشته شد. در این جنگ که ناپلئون مایل به شرکت در آن نبود تلفات سنگینی به طرفین وارد آمد و ۲۰ کشتی فرانسوی و اسپانیایی غرق و یا تصرف شدند.

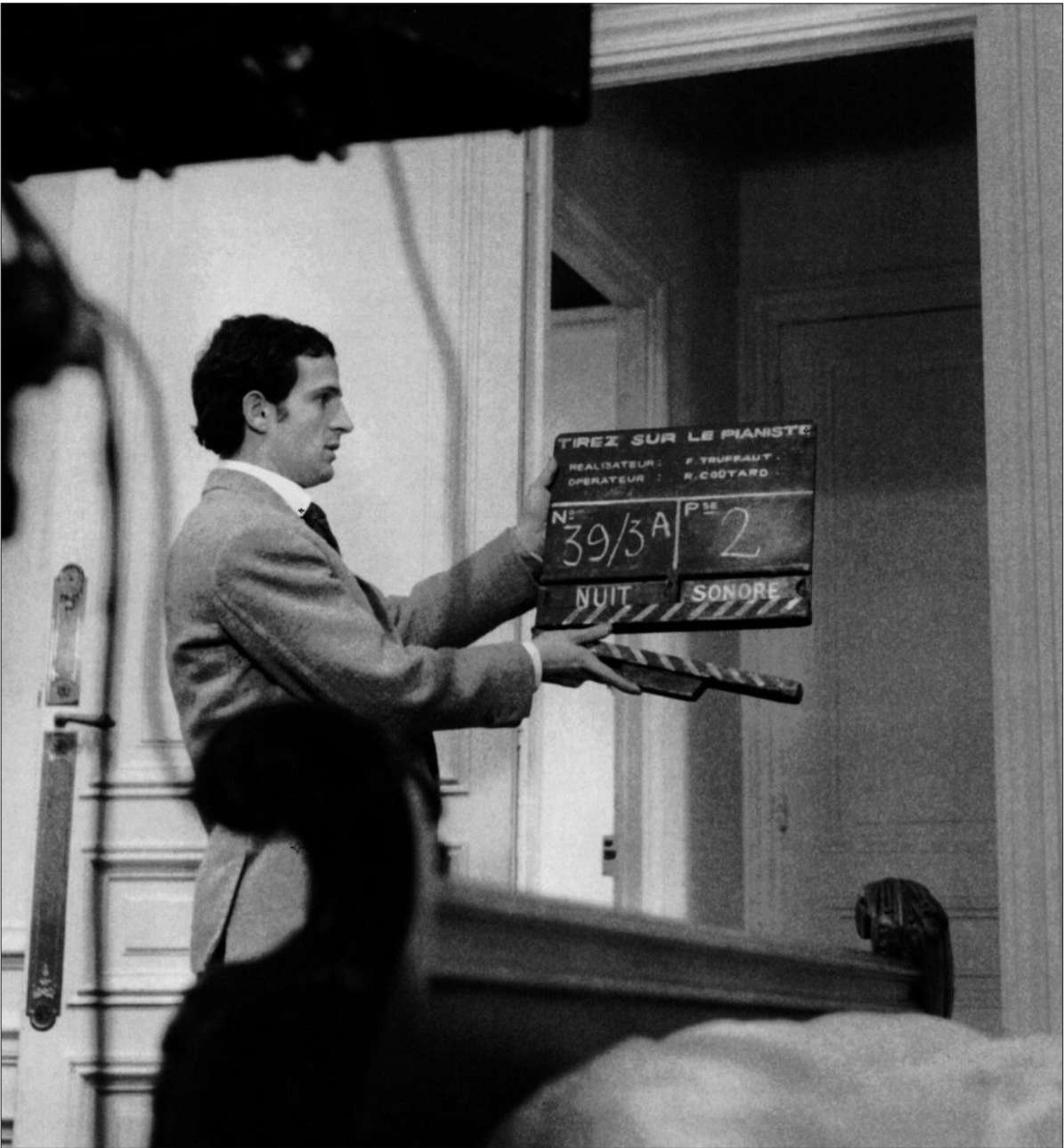
اختراع لامپ توسط ادیسون

۱۴۱ سال پیش، برابر با بیست و یکم اکتبر ۱۸۷۹ میلادی، توماس آلوا ادیسون با استفاده از نخ پنبه‌ای کاربونیزه لامپ برق را ساخت. ادیسون اختراعات زیادی داشت اما ساختن لامپ برق بزرگ‌ترین اختراع او به شمار می‌رود و همین ابداع بود که ادیسون را به اوج شهرت رساند. گرچه او در مدتی متجاوز از نیم قرن، با نهایت کارآمدی و فعالیت مشغول بود، اما هیچ یک از اختراعات و ابداعات دیگرش، تا این حد مهم و جالب و هیجان‌انگیز نبود. بسیاری مورخان از ۲۲ نفر به عنوان اولین مخترعان لامپ رشته‌ای (الکتریکی) پیش از ادیسون نام می‌برند. در واقع ادیسون توانست به خاطر مواد به کار گرفته شده مناسب‌تر، ایجاد خلایی کامل‌تر و مقاومت بیشتر که باعث می‌شد توزیع نیرو از منبع انرژی مرکزی مقرون به صرفه باشد از بقیه پیشی بگیرد.

طیب، روانشناس، نویسنده

۸۹ سال پیش، برابر با بیست و یکم اکتبر ۱۹۳۱ میلادی، آرتر شنیتسلر، نویسنده شهیر اتریشی در وین درگذشت. شنیتسلر در سال ۱۸۶۲ در شهر وین متولد شد. او تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رساند، ولی به زودی از طبابت روی گردان شد و به نویسندگی و ادبیات علاقه نشان داد. شنیتسلر نه تنها نویسنده‌ای برجسته به شمار می‌رفت بلکه روانشناسی متبحر نیز بود که در بیشتر آثارش به تجزیه و تحلیل روانی پرداخته و سعی کرده آنچنان که باید روحيات حقیقی بشر را درک کند. او اولین اثر قابل بحث‌اش را در ۲۴ سالگی به رشته تحریر درآورد و پس از آن آثار با ارزش دیگری انتشار داد که او را مشهور کرد. شنیتسلر از جمله نویسندگان محدودی است که توانسته آن طور که باید فریود را شناخته و او را به دیگران بشناساند. از جمله آثار آرتر شنیتسلر می‌توان به: «طوطی سبز»، «آنا تول»، «پاراسولوس»، «پروفیسور برنهاردی»، «بئاتریس» و «ستوان گوستل» اشاره کرد.

فوکوس



فرانسوا تروفو، سر صحنه «به پیانیست شلیک کن» - ۱۹۶۰

۳۶ سال پیش، برابر با بیست و یکم اکتبر ۱۹۸۴ میلادی، فرانسوا تروفو کارگردان شهیر فرانسوی درگذشت. تروفو ورود به سینما را با نقد نویسی در مجله «کایه دو سینما» (استارت زد و با انتشار مانیفست سینمایی «نظریه مولف») (کار مشترک او با اندرو ساریس، منتقد و نظریه پرداز آمریکایی در حوزه سینما)، اسکلت سینمای نوین فرانسه موسوم به «موج نو» را شکل و بسط داد. در نظریه مولف، تأکید تروفو بر این است که سینماگرها یا مولف هستند یا مقلد! تروفو سینماگرانی چون آلفرد هیچکاک، هوراد هاکس و اورسن ولز را مولف می‌دانست و عقیده داشت آن‌ها در حرفه خود دنباله‌روی شیوه‌ای شخصی هستند. از میان آثار سینمایی تروفو در مقام کارگردان، «چهارصد ضربه»، «به پیانیست شلیک کن» و «فاز نهایت ۴۵۱» قابل توجه‌تر از بقیه هستند.

کوه فولاد و پرچم بر فراز خلیج سانفرانسیسکو

پل معروف «گلدن گیت» شهر سانفرانسیسکو را به شمال ایالت کالیفرنیا وصل می‌کنند. استفاده از صفت «طلایی» یا «گلدن» به خاطر موقعیت فوق العاده این پل است که دسترسی بیش از یکصد شهر آمریکا به ساحل اقیانوس آرام را هموار می‌کند.

- گلدن گیت ۱۳۰۰ متر طول و ۲۷ متر عرض دارد که در آن ۶ خط برای رانندگی و دو پیاده‌رو تعبیه شده است. عرض خطوط ماشین‌رو ۱۹ متر و پیاده‌رو ۳ متر است. سطح خیابان حدوداً ۶۷ متر بالاتر از آب قرار دارد. کل وزن پل گلدن گیت ۸۰ هزار تن است. دوبرج و دو کابیل فولادی به عنوان بازو، عرشه پل را مهار کرده‌اند. داخل هر کدام از کابیل‌ها ۱۲ هزار کیلومتر سیم و در برج‌ها حدوداً ۶۰ هزار میخ پرچم کار شده است.
- رنگ بدنه این پل، نارنجی مایل به قرمز است. این رنگ که به



«نارنجی بین‌المللی» معروف است، می‌تواند جداره‌های پل در برابر آب و رطوبت محافظت کند و در هوای مه‌آلود هم به راحتی پیداست.

- «گلدن گیت» از زمان احداث در سال ۱۹۳۷، تا چند دهه طولانی‌ترین پل معلق جهان به شمار می‌آمد تا این که سال ۱۹۶۴ تکمیل پل «وارازوناروز» در نیویورک رکورد آن را شکست.
- فرانکلین روزولت سی و دومین رئیس جمهوری آمریکا پل گلدن گیت را افتتاح کرد. او به جای آن که شخصاً در مراسم برش روبان و آغاز بهره‌برداری از پل شرکت کند، این کار را از راه دور (از طریق تلگراف) انجام داد!
- پیش از این که گلدن گیت به اتمام برسد، سانفرانسیسکو دومین پایانه ترانزیتی شلوغ در جهان را داشت، اما بعداً این پل و سیستم متحصر به فردش، بار ترافیکی این منطقه را کم کرد.

- «پل گلدن گیت» محلی است که بیشترین خودکشی‌های جهان در آن جا رخ می‌دهد و از این نظر رتبه نخست را در دنیا دارد. نخستین کسی که از روی گلدن گیت پایین پرید و خودش را کشت، یکی از کهنه‌سربازان جنگ جهانی اول بود. نام او هارولد وبر نام داشت و در ۱۷ اگوست ۱۹۳۷ به زندگی خود پایان داد.
- بر روی این پل تلفن‌هایی وجود دارد برای کمک به افرادی که قصد دارند به زندگی خود پایان بدهند. این افراد در صورت تمایل می‌توانند با شماره‌های امدادی تماس بگیرند تا به مشکل آن‌ها رسیدگی شود. از سال ۱۹۳۷ بیش از ۱۶۰۰ نفر از روی گلدن گیت پریده و خودکشی کرده‌اند. بعد از پرش از روی گلدن گیت، تنها ۴ ثانیه طول می‌کشد تا فرد به سطح آب برسد. برگردان از فکت سایت - مترجم: فاطمه کرمی

درس تاریخ

دست انگلیس کوتاه

۲۴ اسفند ۱۳۲۹ خورشیدی، یعنی فقط ۸ روز پس از ترور حاجعلی رزم‌آرا، مجلس شورای ملی قانون ملی شدن صنعت نفت را که دو روز قبل از سوی کمیسیون نفت و با متن فوق به مجلس ارائه شده بود تصویب کرد. چند روز بعد یعنی در ۲۹ اسفند، مجلس سنا هم مهر تأیید بر این قانون زد و به این ترتیب صنعت نفت ایران ملی شد. حال دولتی باید در رأس امور قرار می‌گرفت که توانایی مچ انداختن با بریتانیای کبیر را داشته باشد. پس حسین علاء که خود می‌دانست آدم این میدان نیست کنار رفت تا دکتر محمد مصدق از مجلس رأی اعتماد بگیرد و به عنوان نخست‌وزیر مقدمات خلع ید کامل از لندن در صنایع نفت ایران را عملیاتی کند. انگلستان از همان ابتدای بلند شدن زرمزه‌های ملی شدن صنعت نفت با آن به مخالفت برخاست و پس از تبدیل شدن این آرزوی ملی‌ایرانیان به قانون نیز از آن تمکین نکرد. لندن در اوایل خرداد ۱۳۳۰ خورشیدی،

شکایتی تنظیم کرد و به دادگاه لاهه فرستاد. نتیجه آن که دکتر مصدق برای دفاع از حق ملت ایران راهی لاهه شد و این دادگاه بعد از گذشت یک سال در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۱ اعلام کرد که خود را برای رسیدگی به شکایت بریتانیا از ایران صالح نمی‌داند. ممانعت از فروش نفت ایران در بازارهای جهانی، پرداخت نشدن حق السهم باقیمانده ایران از فروش نفت، توقیف کشتی‌های شرکت ملی نفت و محاصره دریایی ایران برای جلوگیری از ورود نفتکش‌های دیگر کشورها به پایانه‌های نفتی ایران فشارهایی بود که لندن با اعمال آنها سعی در پشیمان کردن دولت مصدق از ملی کردن صنعت نفت داشت. نتیجه این که ۶۸ سال قبل در چنین روزی، برابر ۳۰ مهر ۱۳۳۱ خورشیدی، حسین فاطمی، وزیر امور خارجه دولت دکتر محمد مصدق، با ارسال نامه‌ای به سفارت انگلستان، لندن را از تصمیم تهران برای قطع روابط سیاسی آگاه کرد. ۲۴ ساعت پس از اعلام قطع روابط سیاسی بین ایران و انگلستان، بولتن داخلی سفارت بریتانیا در ایران با صدور بیانیه‌ای نسبت به تصمیم دولت ایران واکنش نشان داد.



شرح بی‌نهایت

کارگاه هستی

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی/ تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید/ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم/ با کافران چه کارت گزینم پرستی سلطان من خدا را زلفت شکست ما را/ تا کی کند سیاهی چندین درازدستی در گوشه سلامت مستور چون توان بود/ تا نرسد تو با ما گوید رموز مستی آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست/ کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ/ چون برق این کشاکش پنداشتی که جستی حافظ

دولت منصور

ای یوسف خوش‌نام‌ها خوش می‌روی بر ما/ ما ای در شکسته جام‌های پر دیده‌دام‌ها ای نور‌مای سور‌مای دولت منصور/ ما جوشی بنه در شور ما تا می‌شود انگور/ ما ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود/ ما آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما ای یار ما عیار ما دام دل خمار/ ما پا و امکش از کار ما بستان گرو دستار ما در گل بماند پای دل جان می‌دهم چه جای دل/ روز آتش سودای دل ای وای دل ای وای ما مولانا